

صنعت ملی شده و مدیریت کارگران

در سال ۱۹۳۸، زمانی که دولت کاردیناس در مکزیک، مالکیت صنعت نفت را از امپریالیست های انگلیسی-آمریکایی سلب نمود، روزنامه ای هم چون نیویورک دیلی نیوز، این اقدام را به نفوذ لئون تروتسکی، که طی آن دوره در تبعید به سر می برد، نسبت داد. البته این گفته نادرست بود.

تروتسکی توافق کرده بود- توافقی که با وسواس بسیار رعایت می کرد- تا در عوض پناهندگی، در سیاست مکزیک دخالت نکند. به همین جهت او مجبور شد تا خود را به بیان کلی موضع اش در قبال سلب مالکیت، محدود کند. او ضمن توضیح دیدگاه های خود در مقاله ای به تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۳۸- منتشر شده در **سوشالیست اپیل** (میلیتانت کنونی) در تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۹۳۸- از این اقدام حمایت نمود. این که تروتسکی تماماً در مورد جنبه ی دیگری از این سلب مالکیت نوشته بود، چندان درک نگرديد: قرار دادن صنعت نفت تحت مدیریت کارگران به دست دولت مکزیک.

در آوریل ۱۹۴۶، ژوزف هنسن، منشی سابق لئون تروتسکی، با ناتالیا تروتسکی ملاقات نمود. او هم چنین با دوستان تروتسکی تماس گرفت. در میان آن ها، یک نفر بود که روی مسأله ی سلب مالکیت مطالعه کرده بود. این دوست از گفت و گویی با تروتسکی در مورد منحصر به فرد بودن مدیریت یک صنعت پس از سلب مالکیت در یک کشور سرمایه داری صحبت کرد؛ گفت و گویی که تمام بعد از ظهر به طول انجامیده بود.

تروتسکی قول داد تا به طور کامل تر روی این موضوع فکر کند. قریب به سه روز بعد، منشی فرانسوی تروتسکی طی تماسی تلفنی گفت که تروتسکی مقاله ای کوتاه نوشته است.

این مقاله ی قابل توجه، هرگز در جایی منتشر نگردیده بود. رفیق هنسن، نوشته را بررسی کرد. نوشته ی مزبور که به زبان فرانسوی و با ماشین تحریر درج گردیده بود، فاقد تاریخ و امضاء بود، اما ضمائم و تصحیحات نگارشی با جوهر، نشان می داد که دست نوشته متعلق به تروتسکی است. سبک، و بیش از هر چیز، روش تحلیل و نتایج انقلابی، بدون شک متعلق به تروتسکی بود. رفیق هنسن، بلافاصله نسخه ای از آن را تایپ کرد و به ناتالیا داد. ناتالیا، از اعتبار مقاله مطمئن بود. تاریخ احتمالی نگارش، می تواند مه یا ژوئن ۱۹۳۸ تعیین شود.

سر دبیران، بین الملل چهارم، نیویورک



در کشورهای عقب مانده به لحاظ صنعتی، سرمایه ی خارجی نقش بسزایی ایفا می کند. به دلیل ضعف بورژوازی ملی در قیاس با پرولتاریای ملی، این امر به ایجاد و خلق شرایط ویژه ی قدرت دولتی می انجامد. دولت بین سرمایه ی خارجی و داخلی، بین بورژوازی ضعیف ملی و پرولتاریای نسبتاً نیرومند، تغییر جهت می دهد. همین موضوع، به دولت خصلتی بناپارتی، که خصلتی متمایزکننده است، می بخشد. دولت، به اصطلاح، خود را مافوق طبقات قرار می دهد. در واقع، دولت می تواند یا از طریق تبدیل خود به ابزار سرمایه داری خارجی و نگاه داشتن پرولتاریا در زنجیرهای یک دیکتاتوری

پلیسی حکومت کند، و یا از طریق مانور دادن در برابر پرولتاریا و حتی اعطای امتیازاتی به آن، یعنی به دست آوردن امکان یک رهایی قطعی از سرمایه داران خارجی. سیاست فعلی [دولت مکزیک- مترجم اصلی] در مرحله ی دوم قرار دارد؛ بزرگ ترین پیروزی آن، سلب مالکیت از خطوط راه آهن و صنایع نفت است.

این ابزارها تماماً در قلمروی سرمایه داری دولتی قرار دارد. با این وجود، در یک کشور نیمه فئودالی، سرمایه داری دولتی خود را تحت فشار شدید سرمایه ی خارجی خصوصی می بیند، و قادر نیست تا خود را بدون حمایت فعالانه ی کارگران حفظ کند. به همین خاطر، بدون آن که اجازه دهد قدرت واقعی از دستانش خارج شود، تلاش می کند تا سهم عمده ای از مسئولیت ادامه ی تولید در شاخه های ملی شده ی صنعت را بر گرده ی سازمان های کارگری بیاندازد.

سیاست حزب کارگران در این مورد چگونه باید باشد؟ این ادعا که مسیر سوسیالیزم نه از خلال انقلاب پرولتری، که طی ملی سازی شاخه های مختلف صنعتی به وسیله ی بورژوازی و انتقال آن ها به دستان سازمان های کارگری صورت می پذیرد، مسلماً اشتباهی فجیع، و فریبی آشکار خواهد بود. اما مسأله این نیست. دولت بورژوایی خود از درون ملی سازی حرکت کرده و وادار شده است که از کارگران برای شرکت در مدیریت صنعت ملی شده درخواست کند. البته هرکسی می تواند با ذکر این حقیقت که شرکت کردن اتحادیه های کارگری در مدیریت کمپانی های سرمایه داری دولتی، به جز با قدرت گیری پرولتاریا به نتایج سوسیالیستی نمی رسد، از این مسأله طفره برود. با این وجود، این گونه سیاست سلبی از سوی یک جناح انقلابی، از طرف توده ها درک نخواهد گردید

و به تقویت مواضع اپورتونیستی منجر خواهد شد. برای مارکسیست ها، مسأله، ساختن سوسیالیزم با دستان بورژوازی نیست، بلکه استفاده از شرایط موجود، شرایطی که خود را در درون سرمایه داری دولتی آشکار می سازد، برای پیشبرد جنبش انقلابی کارگران است.

شرکت در پارلمان های بورژوایی، دیگر نمی تواند نتایج مثبت و مهمی به بار آورد؛ حتی تحت شرایط مشخص، می تواند به یأس نمایندگان کارگری هم منجر شود. لیکن این استدلال، به انقلابیون دلیلی کافی در حمایت از آنتی پارلمانتاریزم نمی دهد.

البته این درست نیست که سیاست شرکت کارگران در مدیریت صنعت ملی شده را با شرکت سوسیالیست ها در یک دولت بورژوایی (که ما آن را **منیستریالیزم** نامیدیم)، یکسان بگیریم. تمامی اعضای دولت، به واسطه ی پیوندهایی به یک دیگر وابسته هستند. حزبی که در دولت معرفی گردیده، سخن گوی تمام و کمال سیاست دولت، به مثابه ی یک کل است. شرکت در مدیریت بخش معینی از صنعت، فرصت های مغتنمی را در اختیار اپوزیسیون سیاسی قرار می دهد. در مواردی که نمایندگان کارگران در حیطه ی مدیریت در اقلیت قرار دارند، هر فرصتی را برای اعلام و انتشار پیشنهادهای خود، که از سوی اکثریت رد شده است، دارند تا این پیشنهادات را به آگاهی کارگران و غیره برسانند.

شرکت اتحادیه های کارگری در مدیریت صنعت ملی شده، می تواند با شرکت سوسیالیست ها در **دولت های محلی** مقایسه شود، که در آن سوسیالیست ها گاهی از یک اکثریت برخوردار و وادار می شوند تا یک اقتصاد مهم محلی را هدایت کنند، در حالی که بورژوازی هم چنان بر دولت

تسلط دارد و قوانین مالکیت بورژوایی نیز ادامه پیدا می کند. رفورمیست ها در فرمانداری به طور انفعالی خود را با رژیم بورژوایی وفق می دهند. انقلابیون در این حیطة هر آن چه که بتوانند برای منافع کارگران انجام می دهند و هم زمان، در هر گام به کارگران می آموزند که سیاست محلی، بدون غلبه بر قدرت دولتی ناتوان است.

مطمئنناً تفاوت در این است که در قلمروی دولت محلی، کارگران از طریق انتخابات دموکراتیک، مناصبی را به دست می آورند، در حالی که در حیطة ی صنعت ملی شده، دولت خود از آن ها برای تصدی پست های معینی دعوت می کند. اما این تفاوت، یک خصوصیت تماماً صوری دارد. در هر دو مورد، بورژوازی مجبور است تا فضای معینی را برای فعالیت به کارگران بدهد. کارگران از این موضوع بنا به منافع خودشان استفاده می کنند.

این ساده لوحی خواهد بود اگر کسی چشم خود را به روی خطرات ناشی از وضعیتی که در آن اتحادیه های کارگری نقشی کلیدی در صنعت ملی شده دارند، ببندد. اصل خطر، ارتباط مقامات بالای اتحادیه با ابزار سرمایه داری دولتی، تغییر از نمایندگان قانونی پرولتاریا به گروگان های دولت بورژوایی است. هرچند شاید این خطر بزرگی باشد، اما تنها قسمتی از یک خطر عمومی، یا به طور دقیق تر یک بیماری عمومی را تشکیل می دهد: یعنی انحطاط بورژوایی ابزارهای اتحادیه ای در دوران امپریالیزم، نه فقط در مراکز سابق متروپل، بلکه همچنین در کشور های مستعمره.

رهبان اتحادیه های کارگری، در اکثریت قریب به اتفاق موارد، گماشتگان سیاسی بورژوازی و دولت آن هستند. در صنعت ملی شده، آن ها می توانند به کارگزاران اجرایی تبدیل شوند، که عملاً نیز شده اند. در مقابل چنین موردی،

هیچ مسیری به جز مبارزه برای استقلال جنبش کارگری به طور اعم، و مبارزه برای ایجاد هسته های سخت انقلابی در درون اتحادیه های کارگری به طور اخص وجود ندارد؛ هسته هایی که در آن واحد، ضمن تقویت وحدت جنبش اتحادیه ای، مستعد مبارزه برای یک سیاست طبقاتی و برای یک ترکیب انقلابی از گروه های رهبری کننده، هستند.

خطر دیگر نیز در این واقعیت نهفته است که بانک ها و سایر شرکت های سرمایه داری، که شاخه ی مفروضی از صنعت ملی شده از نقطه نظر اقتصادی بر آن تکیه دارد، احتمالاً از روش های خاص سابوتاژ برای ایجاد موانعی بر سر راه مدیریت کارگران استفاده کند تا آن را بی اعتبار سازد و به سوی فاجعه حرکت دهد. رهبران رفرمیست تلاش خواهند کرد تا از طریق سازشکاری های نوکرمآبانه با مطالبات تأمین کنندگان سرمایه دار خود، به ویژه بانک ها، این خطر را دفع کنند. بالعکس، رهبران انقلابی، از سابوتاژ بانک ها به این نتیجه خواهند رسید که سلب مالکیت از بانک ها و استقرار یک **بانک ملی واحد**، که در حکم مرکز حسابداری کل اقتصاد خواهد بود، ضروری است. البته این مسأله می باید به طور همیشگی با مسأله ی **تسخیر قدرت به دست طبقه ی کارگر** پیوند بخورد.

شرکت های مختلف سرمایه داری، ملی یا خارجی، ناگزیر به توطئه با مراکز دولتی وارد خواهند شد تا موانعی را بر سر راه مدیریت کارگران در صنعت ملی شده قرار دهند. به عبارت دیگر، سازمان های کارگری، که در عرصه ی مدیریت شاخه های مختلف صنعت ملی شده قرار دارند، باید برای مبادله ی تجربیات خود به یک دیگر ببیوندند، باید یک دیگر را به لحاظ اقتصادی مورد پشتیبانی قرار دهند، باید با نیروی مشترک خود روی دولت، روی شرایط

اعتبار و غیره، کار کنند. البته این نوع دفتر مرکزی برای مدیریت شاخه های ملی شده ی صنعت به وسیله ی کارگران، می باید در تماس نزدیک با اتحادیه های کارگری باشد.

به عنوان جمع بندی، می توان گفت که این حوزه ی جدید کار، در دل خود هم فرصت های عظیم و هم خطرات بزرگی را به همراه دارد. خطرات، ریشه در این واقعیت دارد که سرمایه داری دولتی، از طریق مداخله ی اتحادیه های کارگری تحت کنترل، قادرست تا بر کارگران نظارت داشته باشد، با سببیت آن ها را استثمار کند، و مقاومت آنان را فلج نماید. امکانات انقلابی نیز ریشه در این واقعیت دارد که کارگران، با قرار دادن خود در مناصبی از شاخه هایی در صنعت که به طور استثنایی اهمیت دارند، می توانند رهبری حمله به تمامی نیروهای سرمایه و دولت بورژوازی را به دست گیرند. کدام یک از این امکانات پیروز خواهد شد؟ و در چه دوره ای از زمان؟ طبیعتاً پیش بینی این امر ناممکن است. این موضوع تماماً به مبارزه ی گرایش های مختلف در داخل طبقه ی کارگر، به تجربیات خود کارگران، و به موقعیت جهانی بستگی خواهد داشت. در هر مورد، استفاده از این شکل جدید فعالیت به نفع طبقه ی کارگر، و نه آریستوکراسی و بوروکراسی کارگری، تنها یک شرط نیاز است: وجود یک حزب انقلابی مارکسیستی که همه ی اشکال فعالیت طبقه ی کارگر را به دقت مطالعه کند، هرگونه انحرافی را به نقد بکشد، کارگران را آموزش و سازمان دهد، از نفوذ در اتحادیه های کارگری برخوردار گردد، و نمایندگی انقلابی کارگران در صنعت ملی شده را تضمین نماید.

لئون تروتسکی

مه یا ژوئن ۱۹۳۸

توضیحات مترجم:

(۱) لئوی بناپارت، سه سال پس از قدرت گیری، در تاریخ ۲ دسامبر ۱۸۵۱، به کودتایی بر ضد دولت خود دست زد و بدین ترتیب، یک دیکتاتوری نظامی جایگزین دولت سابق گشت. مارکس بلافاصله پس از این واقعه، جزوه ی مشهور «هیجدهمین برومر لئوی بناپارت» را به نگارش درآورد تا در آن نشان دهد «... که چگونه مبارزه ی طبقاتی در فرانسه، شرایط و مناسباتی را به وجود می آورد که به یک شخصیت مضحک، امکان بازی نقش یک قهرمان را می دهد.» (پیش گفتار مارکس بر چاپ دوم "هیجدهمین برومر لئوی بناپارت"، به تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۸۶۹)

در نوشته های مارکس و انگلس این اصطلاح به شکلی از حکومت در جامعه ی سرمایه داری داری اشاره دارد که در آن بخش اجرایی دولت، تحت حاکمیت یک نفر، بر همه ی بخش های دولت و بر جامعه قدرتی استبدادی و دیکتاتورمآبانه به دست می آورد. به همین جهت بناپارتیسم برای توصیف دولتی استفاده می شود که در شرایط نبود امنیت و با مداخله ی نظامی، پلیسی و بوروکراسی دولتی برای استقرار نظم، تشکیل می گردد، و فرآورده ی موقعیتی است که در آن طبقه ی حاکم در جامعه ی سرمایه داری دیگر قادر نیست حاکمیت خود را از طریق ابزارهای قانونمند و پارلمانی حفظ کند؛ اما در عین حال طبقه ی کارگر نیز قادر نیست پیشوایی خود را بر کرسی بنشانند.

(۲) تروتسکی در بخش ۸ از کتاب «برنامه ی انتقالی» (مبحث سلب مالکیت از گروه های مجزای سرمایه داران) می گوید:

«برنامه ی سوسیالیستی سلب مالکیت، یعنی سرنگون ساختن سیاسی بورژوازی و منهدم کردن سلطه ی اقتصادی آن، در دوران انتقالی، نباید به هیچ وجه مانع از این شود که در صورت مقتضی بودن شرایط، درخواست سلب مالکیت از چند شاخه ی اصلی صنعتی حیاتی برای موجودیت ملی و یا سلب مالکیت از طفیلی ترین بخش بورژوازی، پیش کشیده شود.»

(۳) منیستر یالیزم (Ministerialism): «وزارات گرای»، یا «سوسیالیزم وزارتی» و نیز «میلرانیزم»؛ تاکتیک اپورتونیستی شرکت سوسیالیست ها در دولت های ارتجاعی بورژوایی. این اصطلاح در سال ۱۸۹۹ به مناسبت شرکت الکساندر میلران (Millerand)، سوسیالیست فرانسوی، در دولت بورژوایی والدگ- روسو، پدید آمد (برگرفته از توضیحات م. پورهرمزبان بر ترجمه ی کتاب «بیماری کودکی "چپ روی" در کمونیزم»)

Accounting House (۴)

تروتسکی در بخش ۹ از کتاب برنامه ی انتقالی (مبحث سلب مالکیت از بانک های خصوصی و دولتی کردن سیستم اعتبارات) می نویسد:

«سلب مالکیت از بانک ها، هرگز به معنای مصادره ی سپرده های بانکی نیست. برعکس، بانک دولتی واحد قادر خواهد بود شرایطی به مراتب مناسب تر از بانک های خصوصی برای ودیعه گذاران کوچک ایجاد کند. به همین طریق، تنها بانک دولتی می تواند برای کشاورزان، کسبه و بازرگانان خرده یا شرایط مناسب، یعنی اعتبار ارزان، فراهم کند. اما بالاتر از همه، وضعی است که طبق آن کل اقتصاد- و بیش و پیش از همه چیز صنعت بزرگ و حمل و نقل- تحت رهبری یک هیأت مالی واحد، در خدمت منافع حیاتی کارگران و سایر زحمتکشان قرار خواهد گرفت. با وجود این، دولتی کردن بانک ها، تنها موقعی این نتایج مناسب را به بار خواهد

آورد که قدرت دولت، خود، یکسره از دست استثمارگران درآید و در اختیار زحمتکشان قرار گیرد».

(۵) عبارت آریستوکراسی یا اشرافیت کارگری (Labor Aristocracy) اصطلاحاً به آن قشر از کارگران در عمدتاً کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری اطلاق می شود که از "مافوق سود (Super Profit)" یا سودهای بسیار کلان انحصاری (که به تعبیر لنین مافوق آن سودی است که سرمایه داران از طریق بهره کشی از کارگران کشور "خود" به چنگ می آورند) تملیع می شوند و بدین ترتیب، چه به لحاظ سطح دستمزد و رفاه و چه سبک زندگی و ایندولوزی، خرده بورژوا یا بورژوا می شوند.

فردریک انگلس، نخستین بار ایده ی "آریستوکراسی کارگری" را در تعدادی از نامه های خود به مارکس- از اواخر دهه ی ۱۸۵۰ تا اواخر دهه ی ۱۸۸۰- مطرح نمود. در واقع انگلس با محافظه کاری رو به رشد در بخش های سازمان یافته ی طبقه ی کارگر بریتانیا دست به گریبان بود. او استدلال کرد که کارگران بریتانیا، که خود قادر به ایجاد اتحادیه و تضمین ثبات شغلی بوده اند- مانند کارگران ماهر در صنایع آهن، فولاد و ساخت ماشین آلات، و عمده ی کارگران کارخانجات نساجی- یک لایه با قشر ممتاز و "بورژوا شده (Bourgeoisified)" از طبقه ی کارگر، یک "آریستوکراسی کارگری" را ایجاد کرده اند.

تسلط سرمایه ی بریتانیا بر اقتصاد جهانی- در واقع "انحصار" صنعتی و مالی آن- به کارفرمایان اصلی اجازه داد تا اقلیتی از کارگران را از دستمزدهای نسبتاً بالاتر و امنیت شغلی منتفع کنند. انگلس به این امتیازات نسبی، به خصوص در قیاس با توده ی کارگرانی که با درآمدهای پایین و در مشاغل بی ثبات به کار گرفته می شدند، به عنوان پایه ی مادی محافظه کاری در جنبش کارگری بریتانیا نگاه می کرد.

تئوری معاصر آریستوکراسی کارگری نیز ریشه در اثر لنین در مورد امپریالیزم و ظهور "سرمایه داری انحصاری" دارد. لنین هنگامی که مشاهده کرد رهبران بسیاری از احزاب سوسیالیستی اروپا در جنگ جهانی اول از دولت های سرمایه داری "خودشان" دفاع می کنند، بهت زده شد. پیروزی آن چه که او "اپورتونیزم" خطاب می کرد (اصطلاح او برای رفورمیسم)، لنین را کمی دچار سردرگمی نموده بود.

تا سال ۱۹۱۵، لنین کار بر روی توضیح خود پیرامون پیروزی اپورتونیزم در جنبش های سوسیالیستی و کارگری را آغاز کرده بود. او طی مقاله ای با عنوان "سقوط بین الملل دوم" چنین نوشت:

«دوره ی امپریالیزم، دوره ای است که در آن تقسیم جهان ما بین ملت های "بزرگ" و صاحب امتیاز، که تمامی ملل دیگر تحت ستم آنان قرار دارند، تکمیل می شود. ته مانده های ثروت تاراج شده به دست [ملل] صاحب امتیاز از طریق این تعدی، به بخش های معین زیادی از خرده بورژوازی، و آریستوکراسی و بوروکراسی طبقه ی کارگر می رسد».

این بخش «ناماینده ی اقلیت بسیار کوچکی از پرولتاریا و توده های کارگر است» که «پشتیبانی آن... از بورژوازی در مقابل توده های پرولتر» بنیان اجتماعی رفورمیسم می باشد. بدین ترتیب، لنین، شالوده ی اجتماعی آریستوکراسی کارگری را در "مافوق سود"هایی می دید که از خلال سرمایه گذاری امپریالیستی در آن چه که امروز کشورهای "جهان سوم" یا "کشورهای جنوب" نامیده می شود، ایجاد شده بود. او در پیش گفتار خود به تاریخ ۶ ژوئیه ی ۱۹۲۰ بر کتاب «امپریالیزم به مثابه ی بالاترین مرحله ی سرمایه داری»، می نویسد:

«بدیهی است که با یک چنین مافوق سود هنگفتی (زیرا این سود مافوق آن سودی است که سرمایه داران از طریق بهره کشی از کارگران کشور "خود" به چنگ می آورند) می توان رهبران کارگران و اقتدار فوقانی کارگران را که قشر آریستوکرات کارگری هستند، تطمیع نمود. و این سرمایه داران کشور های "پیشرفته" هستند که آن ها را تطمیع می کنند و این عمل را به هزاران راه، مستقیم و غیرمستقیم، آشکار و پنهان، انجام می دهند.»
لنین در ادامه می نویسد:

«این قشر کارگران بورژوا شده یا "آریستوکراسی کارگری" که از لحاظ شیوه ی زندگی، میزان دستمزد و به طور کلی جهان بینی خود کاملاً خرده بورژوا شده است، به عنوان مهم ترین تکیه گاه انترناسیونال دوم، و در دوره ی ما، تکیه گاه عمده ی اجتماعی (نه نظامی) بورژوازی، خدمت می کند. آن ها گماشتگان واقعی بورژوازی در جنبش کارگری، و مباشرین کارگری طبقه ی سرمایه دار، مجریان واقعی رفرمیزم و شووینیزم هستند.»

منبع: بین الملل چهارم [نیویورک]، جلد ۷، شماره ی ۸، اوت ۱۹۴۶، ص ص. ۲۳۹، ۲۴۲.

منبع انگلیسی: <http://marxists.org/archive/trotsky/1938/xx/mexico03.htm>

ترجمه به انگلیسی: دونکن فرگوسن

ترجمه: آرمان پویان

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۳